

تأملاتی نقادانه در ژرفای کاستیهای اقتصاد متعارف

دکتر محمود متوسلی

استاد دانشکده اقتصاد - دانشگاه تهران*

دکتر علی طبینیا

دانشیار دانشکده اقتصاد - دانشگاه تهران**

دکتر محمود مشهدی احمد

دکتری اقتصاد - دانشگاه تهران***

صفحات: ۱۷۵-۲۰۶

تاریخ پذیرش: ۸۸/۹/۱۰

تاریخ دریافت: ۸۸/۷/۱۴

یکی از موضوعات تأمل برانگیز در علم اقتصاد بحث قابل اتکا بودن و صحت بنیانها و مبانی فلسفی، فکری و منطقی مکاتب مختلف اقتصادی است. مکتبی که اغلب به ما آموخته می‌شود، همان سنت فکری غالب یا اقتصاد متعارف است؛ بطوریکه بیشتر مطالعات اقتصادی مبتنی بر آموزه‌های این مکتب است و بر اساس آن اقدام به ارائه رهنمودهای سیاستی می‌کنیم، از اینرو پرسش این است که آیا این مکتب اقتصادی از صحت کافی برخوردار است؟ به عبارت دیگر، آیا می‌تواند تبیین قابل قبولی از پدیده‌های اقتصادی ارائه کند یا اینکه با کاستی‌های فراوانی روبرو است؟ آیا توسل به روشهای صوری در راه تبیین موضوعات مورد مطالعه کمکی به اقتصاد متعارف و/یا ارتدکس اقتصادی کرده است؟ یا اینکه برعکس، باعث پیدایش ضعفهای اساسی در آن شده است. در این مقاله، ضمن پرداختن به این موضوعات نشان خواهیم داد که گرایشهای روش‌شناختی خاص در اقتصاد متعارف، بویژه توسل به روش‌شناسی قیاسی-ریاضیاتی، موجب بوجود آمدن نقایص و کاستیهای قابل توجهی در این سنت فکری شده است. بی‌شک این موضوع می‌تواند خود دلیلی مهم برای هدایت مطالعات اقتصادی به سمت مکاتب بدیل و دگراندیشی باشد که کمتر ایده‌آل‌گرایانه بوده و ربط بیشتری به مسائل کشورهای در حال توسعه دارند.

طبقه بندی JEL: B50, B41, B13, B00

کلید واژه‌ها:

اقتصاد متعارف، اقتصاد جریان اصلی، اقتصاد هترودکس، روش‌شناسی، معرفت‌شناسی، ریاضیات

*. E. mail: motavaselim@yahoo.com

** E. mail: taiebni@ut.ac.ir

***. E. mail: mashhadiahmad@hotmail.com

مقدمه

جای هیچ شکی نیست که اقتصاد همواره در بستری پویا از فعالیتهای علمی قرار داشته و پیوسته در حال تغییر و تحول بوده است. در واقع این علم در عمر نسبتاً طولانی خود همواره شاهد تلاشهای ارزنده اندیشمندان بزرگ این شاخه پرافتخار از علوم بشری، و آنچنان که برخی معتقدند «ملکه علوم»، بوده است. با اینحال، وضعیت کنونی این علم موجب نگرانی روزافزونی در میان اقتصاددانان شده است. این موضوع تا حد زیادی برخاسته از چالشهای اساسی است که اقتصاددانان هترودکس در برابر جریان اصلی علم اقتصاد مطرح کرده‌اند. گر چه بیش از یکصد سال پیش وبلن با طرح پرسش: "چرا اقتصاد یک علم تکاملی نیست؟" بزرگترین چالش را در برابر اقتصاد ارتدکس مطرح ساخت، اما اقتصاددانان جریان اصلی، پس از یک دوره کوتاه عقب‌نشینی، و در پی ظهور اقتصادسنجی، توانستند به تدریج تمام عرصه‌های علم اقتصاد را دگر بار از آن خود سازند؛ بدون آنکه در مبانی فکری خود تغییرات چندانی بوجود آورند. اما پس از گذشت چند دهه پس از جنگ دوم جهانی، با احیای مجدد سنتهای قدیمی هترودکس و ظهور سنتهای جدید و در پی مشخص شدن عدم کارآمدی نظریه‌های اقتصادی تولید شده توسط جریان اصلی، دغدغه‌های فراوانی برای آزمون بنیانها بوجود آمده است.

البته در این راستا اقتصاد جریان اصلی^۱ نیز سعی کرده در برخی از زمینه‌ها از خود انعطاف بیشتری نشان دهد و وارد موضوعاتی شود که تا پیش از این برای آنها چندان محلی از اعراب قائل نبود؛ موضوعاتی همچون رابطه بین ساختار و کارگزار، بین اقتصاد و سایر بخشهای جامعه، بین محقق و موضوع تحقیق، بین اقتصاد و حقوق، اقتصاد و سیاست، اقتصاد و تاریخ، اقتصاد و جامعه‌شناسی و مانند آن؛ که حاصل آن، احیای مفاهیمی همچون نهاد، علیت، فرهنگ، تبعیض، تکامل، نظم، سازمان، قدرت، فرایند، فناوری و غیره بود. در این ارتباط می‌توان بطور مثال به اشاعه مفهوم نهاد در مطالعات اقتصادی اشاره کرد. محاسبات «جفری نیوجنت»^۲ نشان می‌دهد که محتوای نهادی "مجله اقتصاد توسعه"^۳ پس از دهه

^۱. در همین آغاز به نظر می‌رسد بهتر است نکته‌ای را در خصوص منظورمان از اقتصاد جریان اصلی و/یا اقتصاد مرسوم بیان کنیم. هر چند پرداختن به این نکته مجال دیگری را می‌طلبد، با وجود این ذکر چند نکته می‌تواند راه‌گشا باشد: نخست در این مقاله ما اصطلاحات اقتصاد متعارف، اقتصاد جریان اصلی، اقتصاد ارتدکس، اقتصاد نئوکلاسیک و اقتصاد مرسوم، را با کمی اغماض، بطور مترادف بکار می‌بریم. ثانیاً، واقعیت آن است که، جریان اصلی که در ادبیات مربوطه اغلب با عنوان مطلق mainstream از آن یاد می‌شود، جریانی است فراگیر که شعب مختلفی از علم اقتصاد را شامل می‌شود، که از آن جمله می‌توان از اقتصاد جانب عرضه، مکتب شیکاگو، اقتصاد کلاسیکی جدید، سنتز نئوکلاسیکی، اقتصاد اطلاعات و مانند اینها نام برد. این شرایط بگونه‌ای است که سبب شده افرادی همچون لائوسون معتقد باشند که اکنون ما در اقتصاد جریان اصلی شاهد نوعی کثرت‌گرایی هستیم. اما واقعیت آن است که این کثرت‌گرایی را در روش‌شناسی آنها نمی‌توان مشاهده کرد؛ چرا که همگی آنها همچنان پایبند به روش‌شناسی قیاسی-ریاضیاتی هستند (این روش‌شناسی یکی از مهمترین عناصر مشترک در تمام این پارادایم‌های فکری است و در واقع مانند نخ تسبیحی است که همه آنها را گرد هم می‌آورد). شایان ذکر است که در میان مکاتب جریان اصلی مهمترین مکتب همان سنتز نئوکلاسیکی است که توسط پل سامونلسون و نوردهااس در شجره‌نامه‌ای که در کتاب اصول علم اقتصاد خود ترسیم کرده‌اند نام جریان اصلی اقتصاد نوین برای آن انتخاب شده است (دکتر تفضلی (۱۳۸۷) نیز در ابتدای کتاب تاریخ عقاید اقتصادی خود این شجره‌نامه را ترسیم کرده‌اند). البته از این سنتز اغلب با عنوان کلی اقتصاد نئوکلاسیک یا اقتصاد ارتدکس نیز یاد می‌شود. یکی از مهمترین دلایل این ادعا که اقتصاد نئوکلاسیک مهمترین مکتب در اقتصاد مرسوم محسوب می‌شود این است که مهمترین مراکز آموزشی و دانشگاهی دنیا تحت سیطره این مکتب برنامه‌ریزی درسی می‌کنند؛ برای مثال، استیوکوهن (۲۰۰۳) نشان داده است که از ۱/۵ میلیون دانشجوی اقتصاد در ایالات متحده تقریباً تمامی آنها کتب استاندارد اقتصاد نئوکلاسیک را بعنوان دوره‌های درسی خود گذرانده‌اند. جالب است بدانیم که، نئوکلاسیک‌های آمریکا نه تنها سعی دارند دانشگاهها را تحت سیطره خود درآورند؛ بلکه در پی بسط سلطه خود به سطح دبیرستانها نیز هستند (برای جزئیات بیشتر رجوع شود به کوهن، ۲۰۰۳).

^۲. Jeffrey Nugent

^۳. Journal of Development Economics

۱۹۷۰ از ۱۵ درصد به ۲۷ درصد افزایش یافته و از جلد دوم "راهنمای اقتصاد توسعه"^۱ به جلد سوم آن از ۷/۵ درصد به ۳۶ درصد افزایش یافته است. این موضوع به خوبی نشان می‌دهد که اقتصاد نهادگرا، به عنوان یکی از مکاتب بدیل اقتصادی، در راستای ارتقای بحثهای اقتصادی بسیار موفق بوده است. این دستاورد که می‌توان تا حدودی آن را ترکیبی از سازه‌ها و رویکردهای نهادگرایی قدیم با پیشرفتهای معرفت‌شناختی و روش‌شناختی نهادگرایی جدید دانست، به خوبی نشان‌دهنده احیای روزافزون مباحث نهادی و اقتصاد نهادگرا در قلمرو علم اقتصاد است.^۲

به هر حال، به دنبال احیا و تجلی سنتها و مکاتب مختلف فکری در حوزه علم اقتصاد، تحلیلهای جامع و انتقادی از وضعیت موجود علم اقتصاد و جریان اصلی آن در سطوح مختلف نظری و تکنیکی شدت و حدت بیشتری گرفته و این خود مجالی برای شناخت ضعفهای موجود و جستجوی راه‌حلهای جدید برای غلبه بر مشکلات شده است.

البته این تمام ماجرا نیست؛ چرا که در سوی دیگر، یعنی در جانب ارتدکس اقتصادی، همچنان مقاومت‌های سرسختانه‌ای صورت می‌پذیرد. هنوز بخش قابل توجهی از ایشان بر این باورند که بنیانهای منطقی و ریاضیاتی آنها، بنیانهایی که در ساخت نظریاتشان سخت به آنها وابسته هستند، کاملاً ایمن و قابل اتکا هستند. اما، آیا واقعاً این چنین است و این بنیانها از صحت و سلامتی کافی برخوردار هستند؟ البته تردیدی وجود ندارد که آن چیزی که باعث شده که ایشان تا این حد نسبت به صحت و سلامت نظریات خود مطمئن باشند و به دیگر سخن آن چیزی که موجب شده که آنها کمتر در بنیانها و مبانی فکری خود تأمل کنند و از مبانی روش‌شناختی و معرفت‌شناختی پارادایم خود و در نتیجه از کاستیهای رویکرد خود غفلت کنند، دقت فریبنده ریاضیات بوده است.

بنابراین، می‌توان گفت که، به رغم تمام تلاشهای ارزنده صورت گرفته برای بازنگری نظریه‌های سنت فکری جریان اصلی و اصلاح آنها^۳ و گنجاندن مفاهیمی همچون نهادها در

1. Handbook of Development Economics

2. Jameson, K. P. (2006).

۳. هر چند که این اصلاحات مورد پذیرش برخی از اقتصاددانان هترودکس نیست. برای جزئیات بیشتر در این مورد می‌توان به لاسون (۱۹۹۷ و ۲۰۰۶) رجوع کرد.

مطالعات اقتصادی، این مکتب هنوز هم به واسطه نوع روشی که جهت شناخت برگزیده است با مشکلات عدیده‌ای دست به گریبان است و هدف این مقاله نیز پرتو افکنی بر روی این نقایص و کاستیهاست. بدین منظور در بخش اول این مقاله به اختصار شیوه و روش شناخت مورد استفاده در اقتصاد مرسوم مورد بررسی قرار خواهد گرفت و در ادامه ضمن اشاره به برخی از انتقادات مطرح در برابر این روش شناخت به برخی از کاستیهای موجود در جریان اصلی علم اقتصاد خواهیم پرداخت.

سنت نیوتن و اسمیت

در علم اقتصاد جریان بزرگی از مطالعات و تحقیقات علمی وجود دارد که از آن با عنوان جریان اصلی یاد می‌شود، جریانی که خود از جریانهای کوچکتری تشکیل شده است. این جریانها یا به عبارت دیگر، این پارادایمهای فکری مشخص‌کننده مسیر اصلی تحقیقات و آموزشهای اقتصادی هستند. کسانی که در این پارادایمهای فکری فعالیت می‌کنند بر این باورند که نظریه اقتصادی^۱ تنها در گفتمان آنها یافت می‌شود.

این جریان خود را اصلی‌ترین وارث سنت بجا مانده از اسمیت می‌داند. سنتی که بر طبق آن تبیین جامعه انسانی براساس الگوها و استعاره‌های برگرفته از علوم فیزیک و مکانیک و به تبع آن، ریاضیات انجام می‌شود. این بدان خاطر است که آدام اسمیت جامعه انسانی را همچون ماشینی بزرگ می‌دانست که حرکات منظم و هماهنگ آن هزاران اثر دلپذیر ایجاد

^۱. Economic Theory

می‌کند^۱. البته تردیدی وجود ندارد که خود اسمیت در این روش شناخت و اکتشاف، وارث نیوتن بوده است^۲. از نظر نیوتن روش شناخت، روشی مکانیکی و متضمن بکارگیری ریاضیات است. او بر این باور بود که طبیعت همچون ساختاری است که از مجموعه‌ای از روابط تشکیل شده و مهمتر اینکه، این روابط را می‌توان برحسب متغیرها و کمیت‌های ثابت بیان کرد. متغیرها اندازه مکانی و زمانی دارند و کمیت‌های ثابت نیز یا ضرایب عددی جهانی بوده (همچون ثابت جاذبه) و یا از طریق این ضرایب محاسبه می‌شوند (از قبیل ثابت‌هایی که در

^۱. جالب اینجاست که بسیاری از اقتصاددانان هترودکس نیز خود را وارث اسمیت می‌دانند (در این ارتباط و برای یک نسب‌شناسی ارزنده از تاریخ عقاید اقتصادی که نشان می‌دهد چگونه هر دو سنت فکری ارتدکس و هترودکس ریشه‌های فکری خود را به اسمیت نسبت می‌دهند، رجوع شود به ردزیک (۲۰۰۳). این درست است که شهرت اصلی اسمیت به حمایت او از بازار آزاد بازمی‌گردد و او بازار آزاد را یکی از اجزای مهم نظم طبیعی امور می‌داندست و معتقد بود که دست نامرئی (مکانیسم قیمت‌ها) بیشترین خیر اجتماعی را بوجود می‌آورد؛ اما مطالعه کتاب ثروت ملل او حاکی از آن است که روش‌شناسی اسمیت در مطالعه جامعه اقتصادی صرفاً مکانیکی نبوده است؛ بلکه مبتنی بر مطالعات وسیع، بهره‌گیری از سایر علوم همچون تاریخ و حتی جغرافیا و مشاهدات دقیق و تجربیات وسیع وی بوده است (برای مثال، به‌منظور آگاهی از دانش وسیع اسمیت در حوزه جغرافیا کافی است به فصول اولیه کتاب ثروت ملل مراجعه شود و برای آگاهی از دانش و مطالعات وسیع تاریخی او به بخش‌های مختلف کتاب، همچون مطالب ذیل مباحث اجاره (بهره مالکانه) زمین رجوع شود. در واقع می‌توان گفت، روش‌شناسی اسمیت در مطالعه جامعه اقتصادی مبتنی بر دامنه‌ای از مشاهدات در دسترس، اطلاعات برگرفته شده از کتابها، مشاهده دقیق، و تجربیات وسیع وی بوده است. از این طریق او تحقیقات خود را تحقق می‌بخشید و نتایج گسترده‌ای را از این مشاهدات استخراج می‌کرد که در فهم روابط موجود در جامعه اقتصادی حائز اهمیت هستند. اسمیت بشدت به شواهد تاریخی (که مبتنی بر تحقیقات و مطالعات وسیع خودش و گفتگوهایش با سایرین بود) و مشاهده دقیق و مطالعه تغییراتی که در آن روزگار در حال وقوع بود، اتکا داشت.

^۲. به همین خاطر برخی از اقتصاددانان، همچون دیوید همیلتون (۱۹۹۹)، اقتصاد کلاسیک را اقتصاد نیوتنی می‌دانند و در مقابل رویکردهایی همچون اقتصاد نهادگرا را اقتصاد داروینی می‌دانند. این تقسیم‌بندی همیلتون عمدتاً حول مفهوم تغییر است. وی معتقد است که اقتصاد کلاسیک مبتنی بر مفهوم تغییرات نیوتنی، و اقتصاد نهادگرا مبتنی بر مفهوم تغییرات تکاملی است. به عقیده وی تغییرات نیوتنی، تغییرات مکانیکی و تکراری هستند؛ این تغییرات از قوانین ثابتی پیروی می‌کنند و منجر به تغییرات در نهادهای اصلی نمی‌شوند. اما تغییرات داروینی تجمعی و توسعه‌گرا (developmental) هستند. این تغییرات از قوانین ثابتی پیروی نمی‌کنند و منجر به ایجاد تغییرات مهمی در نهادهای اصلی می‌شوند. علاوه بر این، تغییرات نیوتنی اساساً واکنشی است که نسبت به اختلالاتی برآمده از بیرون اقتصاد صورت می‌گیرد. در این واکنش بازگشت به تعادل و یا به عبارت دیگر بازگشت به سکون وجود دارد. از سوی دیگر، تغییرات داروینی جزو ذاتی فرایندهای اقتصادی هستند نه اختلالی موقتی در سکون نظام. تغییرات داروینی نقطه آغازین تغییرات بیشتری است؛ حال آنکه تغییرات نیوتنی به سرعت به انتها رسیده و بازگشت به تعادل را شامل می‌شوند (داگر ۲۰۰۳).

تجزیه و تحلیل حرکت تحت قیود معین مورد استفاده قرار می‌گیرند). در فیزیک و مکانیک توصیف این ساختارها اغلب نظریه خوانده می‌شود و در برابر جهان واقع به آزمایش گذاشته می‌شوند تا صحت آنها به لحاظ تجربی بررسی شود. پس از اثبات صحت، از این نظریه‌ها برای انجام پیش‌بینی‌های مشروط استفاده می‌شود.

اقتصاددانان نیز به پیروی از هیوم- کسی که به صراحت به دنبال آن بود که روش تجربی استدلال را به موضوعات هنجاری وارد کند- در پی ارائه تصویری نیوتنی از جهان، آن هم به زبان ریاضی بودند. گرچه هنوز اقتصاددانان نتوانسته‌اند همچون فیزیکدانان قوانین و ثابتهای جهانی^۱ را بدست آورند؛ اما بدون نگرانی از این نقیصه برآنند که با استفاده از اقتصادریاضی و اقتصادسنجی^۲ به آرمان خود- که همان ارائه پیش‌بینی‌های دقیق و قابل اعتماد است- دست یابند.

البته پیوند بین اقتصاد و ریاضیات تا زمان انقلاب مارژینالیستی و تلاشهای افرادی همچون جونز و والراس، که تنها راه تبدیل اقتصاد به علم را در توسل آن به ریاضیات می‌دانستند، بطور کامل صورت نپذیرفته بود. پس از این برهه از تاریخ تلاشهای نظام‌مند برای ریاضیاتی ساختن اقتصاد شکلی بسیار جدی به خود گرفت. با وجود این، تا پس از جنگ دوم

^۱ اقتصاددانان هنوز هم به دنبال یافتن قوانین و ثابتهای جهانی هستند. یکی از مصادیق اینگونه تلاشها را می‌توان در استفاده از قضیه نویتز در برنامه‌های بهینه پویا دانست. این قضیه مقادیر ثابتی را در طول مسیرهای بهینه بدست می‌دهد. در حقیقت اقتصاددانان با کمک این قضیه در پی بهره‌برداری از تقارنهای موجود در برنامه‌های بهینه پویا جهت دستیابی به قوانین بقا (conservation law) هستند؛ یعنی به دنبال مقادیر ناورد (بدون تغییر) در طول مسیرهای بهینه؛ زیرا همچون فیزیک، قوانین بقا می‌توانند شرایط لازم بهینه بودن را در مسائل اقتصادی بدست دهند، بنابراین می‌توان به کمک آنها ابعاد سیستم‌های بهینه پویا را در خصوص متغیرهای کنترل و حالت کاهش داد. از نقطه نظر اقتصادسنجی، از آنجایی که این قوانین به جای معادلات تفاضلی پویا مقادیر مانایی (stationary quantities) ارائه می‌کنند، تصور می‌شود که می‌توانند در راستای اعتبار بخشیدن به برخی از نظریه‌ها مثر ثمر باشند.

^۲ برخی بر این باورند که اقتصادسنجی کمک شایانی به تأیید تجربی نظریه‌های اقتصادی، بخصوص نظریه‌های کینز کرده است، در این ارتباط باید خاطر نشان شود که کینز از سرسخت‌ترین منتقدان اقتصادسنجی بوده است، تا جایی که آن را چیزی جز "شعبده سیاه"، "حقه‌بازی صرف" یا "ملغمه‌ای از روشهای آماری" نمی‌دانسته است. به هر حال کینز در خصوص سودمندی اقتصادسنجی تردیدهای زیادی داشته است و در سه سطح فنی، فلسفی و ایزاری انتقادهای وسیعی را در برابر پیشگامان مطالعات اقتصادسنجی، افرادی همچون تین برگن، مطرح ساخته است (هاشم پسران و ران اسمیت ۱۳۷۶؛ تونی لوسون ۱۳۷۶؛ یوهان. ج. کلانت ۱۳۷۶).

و ظهور اقتصادسنجی هنوز هم، حتی در خود اقتصاد مرسوم، سنت تحلیلی مارشال^۱ بر سنت ریاضیاتی لوزان غلبه داشت^۲. اما بعد از این دوران دیگر ریاضیات به طور کامل یک‌ه تاز شد، بویژه که اقتصاد نهادگرا نیز بشدت افول کرد و میدان را تا حد زیادی به رقیب خود واگذار نمود.

^۱ در اینجا ذکر این نکته را ضروری می‌دانیم که، رویکرد جونز و والراس، که علاقه زیادی به استفاده از ریاضی در تحلیل‌هایشان داشته‌اند، متفاوت از رویکرد مارشال بوده است. از آنجایی که مارشال نسبت به محدودیتهای ریاضیات آگاهی داشت به ندرت از آن استفاده می‌کرد، مگر هنگامی که ریاضیات می‌توانست پرتویی بر روی موضوع بیفکند. او در کتاب اصول خود بحثهای ریاضی و نموداری را در پاورقیها و ضمیمه‌ها قرار داده است تا تداخلی با دقت و وضوح تبیین‌هایش ایجاد نشود (رجوع شود به مارشال، ۱۳۴۰). این رویکردی است که متأسفانه در حال حاضر شاهد فقدان آن در میان اقتصاددانان هستیم. بسیاری از اقتصاددانان، بیش از آنکه اقتصاددان باشند مسئله‌آموز ریاضیات هستند. این گروه از محققین اغلب، ناتوانیهای خود در فهم موتور تحقیق (research engine) را در پس روابط پیچیده ریاضی پنهان می‌سازند. در اینجا خواننده را به گوشه‌ای از توصیه‌های سودمند مارشال توجه می‌دهیم: "یک قضیه ریاضیاتی خوب درباره فرضیه‌های اقتصادی بسیار بعید است که نظریه اقتصادی خوبی باشد؛ من در مطالعات خود همواره از قواعد زیر پیروی کرده‌ام و به شما نیز توصیه می‌کنم چنین کنید:

۱. از ریاضیات به عنوان زبانی میان‌بر استفاده کنید. نه به عنوان موتور تحقیق؛
۲. تا زمان پایان مطالعه آنها را حفظ کنید؛
۳. آنها را به زبان انگلیسی ترجمه کنید؛
۴. سپس به وسیله مثالهایی که در زندگی حقیقی مهم هستند آنها را به تصویر بکشید؛
۵. ریاضیات را بسوزانید؛

۶. اگر نمی‌توانید در مرحله چهارم موفق شوید، سوم را بسوزانید (درنسفیلد و درنسفیلد، ۲۰۰۳).
بد نیست به خاطر داشته باشیم که مارشال در ریاضیات تبحر زیادی داشته است؛ اما به هیچ‌وجه توصیه به استفاده افراطی از آن، آنچنان که اکنون در میان اقتصاددانان رایج است، نمی‌کرد. او بجای ارائه نظریات محض، رویکردی که در حال حاضر در اقتصاد نئوکلاسیک از محبوبیت و شهرت زیادی برخوردار است، به دنبال ارائه ترکیبی از تجربه‌گرایی و تحلیل، روشی که اسمیت در کتاب ثروت ملل خود از آن استفاده می‌کرد، بوده است. در اینجا باید خاطر نشان شود که "استفاده از ریاضیات فی نفسه چیز بدی نیست" (لاوسون، ۲۰۰۶).

^۲ بر اساس مطالعات بکهاوس (۱۹۹۸) سهم مقالات Economic Journal و American Economic Review که در آنها از ریاضیات استفاده شده از ۱۰ درصد در سال ۱۹۳۰ به حدود ۷۵ درصد در سال ۱۹۸۰ افزایش یافته است. بی‌شک این موضوع، خود حکایت از تغییری بزرگ در سبک بحث و روش شناخت دارد و پیامدهای مهمی برای توسعه علم اقتصاد به همراه داشته است (ریس، ۲۰۰۰).

در مجموع می‌توان گفت این نگرش و تلاش برای ریاضیاتی ساختن اقتصاد تا حد زیادی دیدگاه حاکم بر جریان علم اقتصاد بوده است و در طول زمان توانسته تبدیل به جریان اصلی این علم شود. اما از آنجایی که تکنیک‌های ریاضیاتی ذاتاً برای تحلیلهای اقتصادی چندان مناسب نیستند، پیامد توسل بیش از حد و افراطی به آن موجب عدم سلامت علم اقتصاد و مشکلاتی شده که بطور فزاینده توسط اقتصاددانان مختلف تشخیص داده شده است.^۱

در واقع، برخی از اقتصاددانان بر این باورند که این عدم سلامت عمدتاً ناشی از تسلط شیوه خاص مدلسازی و نظریه‌پردازی ریاضیاتی است که در سنت جریان اصلی وجود دارد. البته، نه تنها این نوع مدلسازی رواج دارد؛ بلکه چارچوب روش‌شناختی حامی‌اش به دنبال دفاعی بنیادگرایانه از آن بوده است. همین موضوع موجب شده که برخی از اقتصاددانان به طرح انتقادات جدی در برابر آن اقدام نمایند. در این مورد خطوط فکری مختلفی قابل تمیز است که ما در ادامه به اختصار به برخی از آنها خواهیم پرداخت.

اولین خط فکری برخی از مشهورترین اقتصاددانان هستند (برای مثال افرادی همچون بلاگ ۱۳۸۰، لیپسی ۲۰۰۱، لئونتیف ۱۹۷۱ و ۱۹۸۲، و حتی، تا حدودی، افرادی همچون سولو ۱۹۷۳، بامول ۱۹۹۱، و بی‌شک همچنان می‌توان به این لیست افزود) که انتقادی نسبتاً مستمر و جدی در برابر استفاده بیش از حد نسبت به صوری‌سازی مطرح ساخته‌اند. از نظر این منتقدان گسترش صوری‌سازی و توسل به تحلیلهای ریاضیاتی به جایی رسیده که بیش از آنکه اثر پیش برنده داشته باشد، اثر بازدارنده دارد و در حال بیگانه ساختن رشته اقتصاد از پرداختن به مسائل دنیای واقعی است؛ برای مثال، لئونتیف (۱۹۷۱) نسبت به کاهش ارزش تحلیلهای تجربی در برابر استدلالهای ریاضیاتی خرده می‌گیرد. البته این منتقدان در اردوگاه هترودکس قرار ندارند؛ بلکه از اعوان و انصار ارتدکس اقتصادی هستند؛ اما نسبت به تسلط و افزایش بیش از حد و روزافزون صوری‌سازی در علم اقتصاد ناراضی هستند. از نظر این نویسندگان مصداق بارز این مسئله مدل تعادل عمومی برآمده از برنامه تحقیقاتی نئووالراسی‌ها است که در آن انتزاع بیش از حد لازم احساس می‌شود. در همین راستا افرادی

^۱. Dow Sheila C. (1990); Lawson, Tony, (1997, 2003, 2006).

همچون «هان»، که خود از پیشگامان این عرصه هستند، چنین اظهار می‌دارند "نمی‌توان منکر این حقیقت شد که افراد زیادی که دست به پالایش تحلیلهای مربوط به وضعیتهای تعادلی اقتصاد زده‌اند، خود را مضحکه ساخته‌اند؛ زیرا هیچ دلیلی برای وقوع چنین وضعیتهایی نمی‌توان تصور کرد. این اقدام احتمالاً خطرناک نیز است. اقتصاد تعادلی ... به آسانی قابل تبدیل به چیز ناقابل‌ی به اسم ترتیبات اقتصادی موجود است و مرتباً هم به همین شکل تبدیل می‌شود."^۱

دومین خط فکری، اقتصاددانانی هستند که در حوزه روش‌شناسی دست به قلم بوده و تفکراتشان اساساً هترودکس است و انتقاداتی بنیادین به روش‌شناسی اقتصاد دارند. سازمان یافته‌ترین این افراد منتقدان واقع‌گرای کمبریج، یعنی لاوسون (۱۹۹۷، ۲۰۰۳، و ۲۰۰۶) و همکارانشان هستند. نقد به قیاس‌گرایی و تمرکز بر روی هستی‌شناسی و دلالت‌های روش‌شناختی آن برای مدل‌سازی و نظریه‌پردازیهای اقتصادی دو ستون اصلی بحثها و انتقادهای این گروه از متفکران واقع‌گرای اقتصادی در برابر ارتدکس اقتصادی است. از نظر ایشان، قیاس‌گرایی موجب فراهم آمدن پوششی برای کاربرد ریاضی، آن هم در سطح و شکلی حساب نشده، شده است و از این جهت مضراتی برای علم اقتصاد در پی داشته است. البته باید توجه داشته باشیم که این منتقدان واقع‌گرای ریاضیات و مدل‌سازی ریاضی را فی‌نفسه چیز بدی نمی‌دانند و از آن پرهیز نمی‌کنند؛ بلکه موضوع، نوع و میزان استفاده‌ای است که از ریاضیات می‌شود.

محققین دیگری نیز هستند که در مطالعات روش‌شناختی‌شان به دنبال صورت‌بندی مجدد چارچوب روش‌شناختی علم اقتصاد براساس پیشرفتهای بوجود آمده در فلسفه علم در قرن بیستم هستند. اما با این تفاوت که برخلاف افرادی همچون لاوسون که مباحث خود را بر روی هستی‌شناسی متمرکز ساخته است، هدف این محققین احیای مجدد محوریت محتوای تجربی در ساخت و آزمون نظریه‌های اقتصادی است (برای مثال، بویلن و آگرمین ۱۹۹۱، ۱۹۹۷، ۲۰۰۵). باید توجه داشته باشیم که گرچه نقطه شروع بحثهای روش‌شناختی این گروه و واقع‌گرایان متفاوت است؛ اما هر دو گروه دغدغه‌های روش‌شناختی مشابهی در خصوص نقد

^۱. Tony Lawson, (2006).

و تغییر جهت (مسیر) روش‌شناسی ارتدکس، و متعاقب آن مدلسازی و نظریه‌پردازیهایی اقتصادی دارند. این گروه نیز همچون واقع‌گرایان از بکارگیری ریاضیات در علم اقتصاد یا منافعی که بواسطه مدل‌سازی ریاضی می‌تواند حاصل شود، پرهیز نمی‌کنند. اما مسیر و تبار فلسفی که براساس آن علم اقتصاد این چارچوب روش‌شناختی خاص را برگزیده و حاصلش نیز مشروعیت بخشیدن به شیوه‌های کنونی ریاضی در مدل‌سازی و نظریه‌پردازی است، را بشدت مورد پرسش و تردید قرار می‌دهند.

خط فکری دیگر در این ارتباط مربوط به مطالعات گروهی از اندیشمندان می‌شود که توجه اصلی خود را به بُعد تاریخی صورت‌گرایی در علم اقتصاد در قرن بیستم معطوف داشته‌اند. یکی از محورهای اصلی این بحث گفتمان فکری بین تعدادی از رشته‌های دانشگاهی همچون تاریخ ریاضیات، فلسفه ریاضیات و تاریخ تفکرات اقتصادی است. این خط فکری ضمن مطالعه روندهای در حال تکامل در درون هر یک از این رشته‌ها، به دنبال فراهم آوردن نوعی بررسی و ارزیابی منسجم از جایجاییهای مهم^۱ درون علم اقتصاد؛ بویژه از دهه ۱۹۳۰ به این طرف است. عمده این مطالعات بر روی توسعه و پیشرفت در اقتصاد ریاضی و بویژه نظریه تعادل عمومی تمرکز دارد. در خصوص برخی از مطالعات مهم انجام شده در زمینه تاریخ‌نگاری صورت‌گرایی در علم اقتصاد می‌توان به مواردی همچون «پانزو»^۲ (۱۹۹۱)، «گولند»^۳ (۱۹۹۶)، و بویژه «وینتراوب»^۴ (۱۹۸۵، ۱۹۸۸، ۲۰۰۲) اشاره کرد.

در مجموع، در تمام این بحثها و نقدها چیزی که بشدت خودنمایی می‌کند تقبیح توسل شدید و افراطی اقتصاد متعارف به رویکرد روش‌شناختی صورت‌گرایی ریاضیاتی به هنگام پرداختن به مسائل و پدیده‌های اقتصادی است. بی‌تردید، اگر بخواهیم منصفانه به موضوع نگاه کنیم، استمداد از ریاضیات ثمرات قابل توجهی در پیشبرد علم اقتصاد به همراه داشته است. اما این واقعیت را نیز نمی‌توان منکر شد که این رویکرد در تبیین مسائل و پدیده‌های مورد مطالعه خود اقدام به تجزیه سیستم‌های اقتصادی - اجتماعی کرده و از این

^۱ Major Shifts

^۲ L. Panzo, (1991).

^۳ L. Golland, (1996).

^۴ E. R. Weintraub, (1985, 1988, 2002).

مهم که یک سیستم از تعامل بین اجزای آن بوجود می‌آید، نه فعالیت جداگانه آنها، غفلت کرده است. البته این طرز برخورد از ویژگیهای ذاتی این رویکرد و تکنیک‌های مورد استفاده در آن است. اما نکته مهمی که در توسل به ریاضیات وجود دارد به قبض و بسط ایده‌های جدید بازمی‌گردد. می‌توان گفت جامعه، همواره آبستن ایده‌های مختلف بوده است؛ اما ایده‌هایی که در بافت اجتماعی که از آن برمی‌آیند ایده‌های مناسبی به نظر می‌آیند، ناگزیر جمع قابل توجهی را حامی خود می‌سازند. در این هنگام اقتصاد ارتدکس سعی می‌کند آنها را تصاحب کند؛ چه ایده‌های شکل گرفته در اردوگاه خودی و چه ایده‌های شکل گرفته در سایر اردوگاهها. با اینحال نکته مهم نه در تصاحب ایده‌ها؛ بلکه در برخورد اقتصاد ارتدکس با آنهاست. ارتدکس اقتصادی سعی می‌کند که از طریق ایجاد یک مدل ریاضی مبتنی بر منطق قیاسی به آن ایده‌ها و جاهت علمی در قالب مدل‌های صوری بدهد. در انجام چنین کاری، فرضها و پیش‌فرضهایی که مدل بر آنها مبتنی است، آشکار می‌شوند. البته این امری اجتناب‌ناپذیر است؛ زیرا یک مدل ریاضی مجبور است خرت و پرت‌های موجود در واقعیت به هم ریخته و آشفته را از آن جدا سازد تا مدل، به شکلی قابل قبول و قابل فهم ظهور یابد و این همان جایی است که منتقدان دست بکار می‌شوند. آنها فروض را به چالش می‌کشاند، و پیش‌فرضهایی که مدل بر آنها استوار است را با تردید مواجه می‌سازند و سعی می‌کنند واقعیت جایگاه حقیقی خود را نسبت به متافیزیک مدل بدست آورد؛ چرا که اغلب شاهد آن هستیم که صوری‌سازان نظریه‌های اقتصادی، بواسطه دشوار بودن صوری‌سازی بخشهای مهم نظریه‌ها، این بخشها را از مدل‌های خود حذف می‌کنند، و مدل را بیش از حد از واقعیت منتزع می‌سازند. شاید به همین خاطر باشد که روش‌شناسها، هم به اعتبار و هم به سودمندی مدل‌های ریاضیاتی حمله کرده‌اند.

مشکل عمیق‌تر مدل‌های صوری این است که بر خلاف تصور موجود، صوری‌سازی اساساً با پیشرفت علم اقتصاد به عنوان یک رشته علمی در تضاد است. این درست بر خلاف تصور اولیه افرادی همچون جونز بود که فکر می‌کردند ریاضی آیه‌ای است که تلاوت آن موجب علمی شدن معرفت حاصله در اقتصاد می‌شود. این نقش بازدارنده بدان خاطر است که صوری‌سازی باعث می‌شود که مباحث عمدتاً بر روی جنبه‌های سطحی و پیش پا افتاده

متمرکز شود و از موضوعات بنیادی‌تر غفلت شود. در حقیقت مدل‌های صوری به بحث‌های کم‌مایه و سطحی منجر می‌شود تا بحث‌های اساسی و بنیادی^۱. به هر حال، رویکرد جریان اصلی در ایجاد شناخت علمی موجب ناسازگاریها و ضعفهای اساسی در این رشته علمی شده است؛ بطوریکه حتی بسیاری از اقتصاددانان ارتدکس خود به وضعیت بیمارگونه این علم اذعان کرده‌اند. بر این اساس در ادامه تلاش خواهیم کرد تا برخی از ناسازگاریهای این رشته علمی را مشخص کنیم.

ناسازگاری در سطح روش

اولین ناسازگاری که بعضاً مورد توجه خود اقتصاددانان جریان اصلی نیز بوده، این است که اقتصاددانان در شیوه‌های عملی تحقیق و استنتاجات خود به کرات روشها و تکنیک‌هایی را بکار می‌برند که با نگرشهای نظری مرتبط با روشی که ادعای بهره‌گیری از آن را دارند، سازگاری ندارد.

اقتصادسنجی مثال مناسبی در این ارتباط است. همه ما به کرات دیده و شنیده‌ایم که وقتی سنجی‌دانها اقدام به صورت‌بندی و تخمین مدل‌هایشان می‌کنند اغلب صدها و شاید هم هزاران (حتی بعضی اوقات میلیونها) رگرسیون اجرا می‌کنند و با این کار نظریه کلاسیک استنتاج که به صراحت به آن معترف هستند، را نقض می‌کنند. علاوه بر این هنگامی که مدل‌های سنجی برای انجام پیش‌بینی بکار گرفته می‌شوند، سنجی‌دانها به کرات و به صورت خلق‌الساعه مقدار پارامترهای خود را مورد بازبینی قرار می‌دهند تا نتایج موردنظر و مورد قبول را بوجود آورند و با این کار خود از آنچه لوکاس آن را "نظریه سیاست اقتصادی"^۲ نامیده است، تخطی می‌کنند.^۳ لوکاس نشانه‌های فراوانی ارائه می‌کند مبنی بر اینکه سنجی‌دانها چیزی بیش از حمایت ظاهری^۴ از نظریه‌ها انجام نمی‌دهند. در واقع همین

^۱ این موضوع بویژه در رساله‌های دانشگاهی و برخی از مقالاتی که در مجلات اقتصادی چاپ می‌شوند قابل مشاهده است.

^۲ Theory of Economic Policy

^۳ T. Lowson, (1997).

^۴ Pay Lip-Service

ناسازگاری مشاهده شده بین نظریه و عمل^۱ است که باعث نفوذ غیرعادی "انتقاد لوکاس"^۲ از سیاستهای اقتصادی شده است.

البته، این تنها غیرخودیهایی نیستند که چنین انتقادهایی را مطرح ساخته‌اند؛ بلکه سنجی‌دانه‌های بزرگ همچون لیمر نیز به این موضوع معترف هستند. لیمر شکاف بزرگی را بین نظریه و عمل در اقتصادسنجی مشخص ساخته است.^۳

به هر حال، وضعیت موجود؛ یعنی روش‌شناسی مبتنی بر صوری‌سازی ریاضیاتی، موجب شده که اقتصاددانان جریان اصلی نتوانند سازگاری لازم را بین نظریه و عمل بوجود آورند؛ زیرا استنتاج‌های مبتنی بر نظریه‌های ریاضی برای درک حقیقت نهفته در پدیده‌های اقتصادی و اجتماعی بطور کامل قابل استفاده و کاربرد نیستند. البته این بدان معنا نیست که اگر نظریه ریاضی استنتاج برای پدیده‌های اقتصادی قابل کاربرد نیست، بدیلی سودمند و قابل درک نیز قابل دسترس نباشد. بی‌تردید دستیابی به این بدیل بسیار دشوار و نیازمند تغییر مسیر^۴ علم اقتصاد است.

ناسازگاری در سطح نظریه اجتماعی

دیگر ناسازگاری موجود در سطح "محتوای اساسی نظریه‌های اقتصادی"^۵ تجلی و نمود بیرونی می‌یابد. ما در بحثها، مناظرات و خطابه‌ی اقتصاددانان همواره شاهد ارجاع به موضوعات مهمی (همچون انتخاب، نهادها، بازارها، پول، روابط اجتماعی و ...) هستیم، که بدون آنها هیچ نوع پیشرفتی در حرفه آنها قابل تصور نیست.

برای مثال، اقتصاددانان به کرات به پروژه خود به عنوان نظریه انتخاب ارجاع می‌دهند به همین خاطر چیزی که رواج زیادی دارد خطابه انتخاب^۶ است. در واقع، نتیجه‌گیری مشهور دوزنبری، مبنی بر اینکه، آنچه علم اقتصاد را از سایر علوم اجتماعی جدا می‌سازد، این است

1. Theory and Practice

2. Lucas Critique

3. E. E. Leamer, (1983).

4. Reorienting

5. Substantive Content of Economic Theories

6. The Rhetoric of Choice

که، "اقتصاد تماماً دربارهٔ این است که مردم چگونه انتخابهای خود را انجام می‌دهند"، ناظر بر همین نکته می‌باشد.^۱

لاسون معتقد است که به رغم تمام این ادعاها حقیقت چیز دیگری است. در تمام مدل‌های صوری که در مجلات معتبر علمی چاپ می‌شوند، چیزی که در نهایت انکار می‌شود همان "انتخاب" است؛ زیرا اگر انتخاب معنایی داشته باشد، معنای حقیقی آن این است که هر فرد همواره می‌تواند به شیوهٔ دیگری عمل کند، و این دقیقاً همان چیزی است که نظریه پردازان معاصر نمی‌توانند در مدل‌های صوری خود آن را بپذیرند. افراد تنها یک نوع انتخاب و تنها یک نوع کنش می‌توانند داشته باشند. در حقیقت نوع برخورد در اینجا معماگونه یا به عبارت دیگر به شکل این یا آن است، نه به شکل هم این، هم آن.

البته در اقتصاد متعارف تلاشهای ناچیزی برای غلبه بر این مشکل صورت پذیرفته است؛ اما معمولاً این تلاشها راه‌حلهای اختیاری هستند؛ برای مثال می‌توان به یکی از تلاشهای متعارفی که در اقتصادسنجی صورت می‌پذیرد، اشاره کرد؛ یعنی تقسیم‌بندی روابط مفروض به مؤلفه‌های درونزا و برونزا، بنحویکه تنها مؤلفه‌های برونزا به عنوان موضوع انتخاب در نظر گرفته می‌شوند. این درست است که برونزا در نظر گرفتن برخی از مؤلفه‌ها امکانی را برای انتخاب فراهم می‌آورد، اما چیزی که شاهد آن هستیم آن است که به واسطه در نظر گرفتن فروزی همچون رفتار عقلایی کارگزاران اقتصادی، این امکان به سرعت از بین می‌رود و متغیرهای برونزا به متغیرهای درونزا تبدیل می‌شوند. در زمینه مسائل سیاستگذاری این فرایند را می‌توان از باب مثال این چنین توضیح داد؛ برای آنکه یک مدل، دلالت‌های سیاستی داشته باشد، باید شامل پارامترهایی باشد که مقادیر آن توسط سیاستگذاران انتخاب شود. از سوی دیگر، کارگزاران عاقل طرحهایی برای پیش‌بینی این مقادیر طراحی خواهند کرد. حال معما این خواهد بود که اگر اقتصاددانان مدلی بسازند که این طرحها را در نظر بگیرد، در آن صورت آن پارامترهای برونزا به متغیرهای درونزا تبدیل خواهند شد، اگر این طرحها را در نظر نگیرند در آن صورت مدلمان مبتنی بر انتظارات عقلایی نیست.

^۱ T. Lowson, (1997).

در حقیقت می‌توان گفت، اقتصاد متعارف سعی دارد برای افزایش قدرت تبیین و پیش‌بینی خود تا آنجا که ممکن است متغیرهای بیشتری را در مدل‌های خود درونی سازد، اما از سوی دیگر وقتی متغیری درونی می‌شود، دیگر نمی‌توان آن را به عنوان هدف انتخاب اجتماعی در نظر گرفت. علاوه بر این، فرایند دانش و شناخت، خصوصاً آنطوریکه در صورت بندهای جریان اصلی ارائه می‌شود، به رغم فردگرایانه بودنش، جبرگرایانه است. تمام آن چیزی که در این فرایند وجود دارد این است که کارگزاران و عوامل اقتصادی گیرندگان منفعل^۱ اطلاعات هستند؛ یعنی گیرندگان و ثبت‌کنندگان غیرمنعطفی در برابر سیگنال‌های موجود؛ بخصوص سیگنال‌های قیمت.

در واقع، در نظریه انتخاب اقتصاد متعارف، بشر همچون یک آدم آهنی برنامه‌ریزی شده فرض می‌شود که اطلاعات پیرامون خود را بی‌کم و کاست و با دقت تمام دریافت می‌کند و برطبق برنامه ذهنی خود، تابع هدف تعریف شده را حداکثر (حداقل) می‌سازد. این همان کنش و واکنشی است که با عنوان "لذت‌گرایی" توسط اقتصاددانانی همچون ویلن (۱۸۹۸) و (۱۹۰۹) بشدت مورد انتقاد قرار گرفته است.

علاوه بر این کاستیها و ناسازگاریهای اقتصاد متعارف که اغلب برگرفته از آرا و تفکرات لائوسون بود، می‌توان کاستیها و ناسازگاریهای دیگر را نیز در این جریان ردگیری کرد که در ادامه به آنها خواهیم پرداخت. قبل از ادامه بحث باید تأکید شود که برخلاف تصور رایج، این بحثها از اهمیت اساسی برخوردارند و هرگز نمی‌توان از آنها غفلت کرد؛ زیرا چنین غفلتی باعث می‌شود که بعد از سالها تحصیل در رشته علم اقتصاد- البته با فرض اینکه فرد موفق در این عرصه باشیم- همچون رابرت سولو، یکی از اقتصاددانان شهیر و سرشناس قلبمان بشکند، از اینکه نمی‌دانسته‌ایم "چه چیز علم اقتصاد غلط است"^۲ و از اینرو دچار یأس و دلسردی خواهیم شد و تصور خواهیم کرد که تمام آنچه انجام داده‌ایم "اتلاف وقت"^۳ بوده است.

^۱. Passive

^۲. What's Wrong with Economics. این عنوان کتاب بنجامین وارد (Benjamin Ward) است.

^۳. R. M. Solow, (1973).

تناقض معرفت‌شناختی

معماران علم اقتصاد، به تبعیت از "میل" و او نیز به تبعیت از "ریکاردو"، علم اقتصاد را براساس مدل‌های قیاسی طراحی کرده‌اند و در این راه به دنبال ساخت قوانین غیردقیق^۱ بوده‌اند؛ زیرا به عقیده میل، "علم اقتصاد علمی مجزا و غیردقیق است و هدف آن کشف قوانین غیردقیق است"^۲.

یکی از مسائلی که این طرز تلقی میل برای علم اقتصاد به ارمغان آورده است چیزی است که فلاسفه علم از آن با عنوان "مشکل میل"^۳ یاد می‌کنند. این مشکل را در یک جمله و به شکلی بسیار ساده می‌توان این چنین بیان کرد: آیا علم اقتصاد می‌تواند به لحاظ تجربی موفق باشد؟ این مشکل ناشی از عدم انطباق دو گرایش و تمایل شدید میل است. او از یکسو ارزش بیش از حدی برای علم اقتصاد قائل بود و از سوی دیگر تعهد و وفاداری عمیقی نسبت به تجربه‌گرایی داشت. اما شواهد حاکی از عدم انطباق این دو موضوع بود. از آنجایی که از یکسو در روزگار میل علم اقتصاد با مشکلات تجربی بنیادینی روبرو شده بود (پیش‌بینی اقتصاددانان درباره آینده به حقیقت نپیوسته بود)، و از سوی دیگر، با عنایت به اینکه میل تجربه‌گرایی سفت و سخت بود؛ بنابراین واضح است که او دو راه‌حل بیشتر نداشت، یا باید معرفت‌شناسی خود را تغییر می‌داد، یا اینکه دانش اقتصادی خود را انکار می‌کرد. این تضاد بین تجربه‌گرایی و علم اقتصاد را "مشکل میل" نامیده‌اند.^۴

پیروی از رویکرد میل موجب شده است که تضادی بین معرفت‌شناسی و روش‌شناسی اقتصاد ارتدکس بوجود آید. در واقع، یکی از مشکلات بزرگی که در دل اقتصاد متعارف وجود دارد به تضاد بین معرفت‌شناسی و روش‌شناسی میل بازمی‌گردد. میل به لحاظ معرفت‌شناسی تجربه‌گرایی اصیل بود، ولی در روش‌شناسی خود اتکا به قیاس‌گرایی داشت و این روش‌شناسی به صراحت ضد تجربی است.

^۱. Inexact Laws

^۲. What's Wrong with Economics, این عنوان کتاب بنجامین وارد (Benjamin Ward) است.

^۳. Mill's Problem

^۴. Philosophy of Economics (Entry in Rutledge Encyclopedia)

میل یک تجربه‌گراست؛ اما از سوی دیگر معتقد است که علم اقتصاد مبتنی بر مقدماتی (صغری و کبری‌هایی) است که فاقد پایه و اساس در عالم واقع هستند و انمود هم نمی‌شود که با واقعیت سازگار و هماهنگ هستند. در حقیقت، او معتقد است که دستاوردهای علم اقتصاد تنها به لحاظ نظری^۱ درست هستند و از این جهت علم اقتصاد را علمی قیاسی می‌داند. این موجب شده که اقتصاددانان با یک پارادوکس روبرو شوند. این پارادوکس عبارت است از انطباق این نگرش میل که اقتصاد یک علم قیاسی - و نه تجربی - است^۲، با این دیدگاه رایج که اقتصاد علمی تجربی است.

اقتصاددانان جریان اصلی برای غلبه بر این پارادوکس سعی کرده‌اند نشان دهند که دیدگاه میل شکل اصلاح شده‌ای از مدل تأیید قیاسی - فرضیه‌ای^۳ است.

برای مثال، هاسمن با توسل به بحث‌های میل این توجیه و بیان را ارائه می‌کند که «اقتصاد علمی غیردقیق و مجزاست» که هدفش کشف «قوانین غیردقیق» است؛ علمی که در پی تأکید بر سازگاری نظریه‌هایش با یافته‌های تجربی یا سایر یافته‌های مربوط به دیگر رشته‌های علمی نیست. طبق تفسیر هاسمن، یک قانون غیردقیق شبیه قانونی دقیق است؛ بجز آنکه قانون غیردقیق همواره با جمله «سایر شرایط ثابت» فرمول‌بندی می‌شود؛ جمله‌ای که همواره تا حدودی مبهم رها می‌شود. اقتصاد تا حدودی مطابق با مدل استاندارد H-D عمل می‌کند، بجز آنکه نمی‌توان انتظار داشت که مرحله تأیید این مدل خیلی قاطع و قانع‌کننده باشد (به دلیل ابهام موجود در بند «سایر شرایط ثابت»).

¹. In the Abstract

^۲. برای مثال، این اظهار نظر میل را مورد توجه قرار دهید: "تأیید یک فرضیه علمی به صورت پسینی (a posteriori)، به عبارت دیگر بررسی اینکه آیا در هر حالت بالفعلی امور واقع با این فرضیه تناسب و سازگاری دارند یا خیر، در کل هیچ بخشی از فعالیتها علمی تلقی نمی‌شود، (این کارها تنها بخشی از کاربرد علم است)".

^۳. مدل قیاسی - فرضیه‌ای در سال ۱۹۴۸ و به مثابه تنها شکل معتبر تبیین در علم تدوین شده است. این شکل معتبر از تبیین علمی نخستین بار در مقاله‌ای از کارل "همپل و پیتر آبنهایم" (۱۹۶۵) منتشر شد و اکنون از شهرت زیادی برخوردار است. آنها در این مقاله استدلال کردند که تمام تبیین‌های واقعاً علمی دارای ساختار مشترک منطقی هستند: این تبیین‌ها مستلزم حداقل یک قانون کلی به اضافه گزاره‌ای درباره شرایط مرزی یا اولیه مربوطه‌اند که در مجموع تشکیل‌دهنده مفسر یا مقدماتی هستند که از آنها متبیین (یعنی گزاره‌ای درباره واقعه‌ای که در پی تبیین آن هستیم) به کمک قواعد منطق قیاسی استخراج می‌شود.

بیانات صریح میل حاکی از نگرش غیرتجربه‌گرایانه وی به علم اقتصاد است، از اینرو هاسمن سعی کرده با ایجاد دو تغییر اساسی در نظرات میل انطباق بیشتری بین نظرات وی و تجربه‌گرایی بوجود آورد و با این کار خود تضادی که در اینجا ما آن را تضاد بین معرف‌شناسی و روش‌شناسی میل نامیدیم، از بین ببرد.

این دو تغییر اساسی عبارتند از: الف) تفسیر «قوانین غیردقیق» علم اقتصاد به عنوان قوانین دقیقی که شامل جمله «سایر شرایط ثابت» هستند، بجای تفسیر آنها به عنوان «تمایلاتی» که توجیه آنها به لحاظ تجربی کار دشواری است، ب) در نظر گرفتن بیان و توصیفی که میل در کتاب «نظامی از منطق» درباره علوم اجتماعی و طبیعی بسط داده است به‌عنوان انعکاسی از تغییر در نگرش میل در مورد تجربه‌گرایانه بودن علم اقتصاد. اما، همانطور که «نیل دمارچی»^۱ (۱۹۸۶) به شکل قانع‌کننده‌ای استدلال کرده است، چنین تفسیری از میل با متون موجود در تناقض است؛ زیرا با توجه به متون موجود می‌توان گفت، یکی از مهمترین دغدغه‌های میل دفاع از اقتصاد سیاسی و انتزاعی ریکاردو در برابر منتقدانی بوده که بر این باورند که یک روش عینی - که پدیده‌های اقتصادی را در حالت‌های خاص خود در نظر می‌گیرد - لازم است تا بتوان نظام اقتصادی را فهمید.^۲

البته تلاش‌های دیگری نیز برای غلبه بر این مشکل شده است (همچون توسل به نگرش اثبات‌گرایانه فریدمن، ابطال‌گرایی پوپر، برنامه تحقیقاتی لاکاتوش) اما هیچکدام نتوانسته تضاد موجود بین معرفت‌شناسی و روش‌شناسی در جریان اصلی علم اقتصاد را از بین ببرد.

کاستیها و ناسازگاریهای روش‌شناختی

اقتصاددانان جریان اصلی از یکسو روش‌شناسی را نهی می‌کنند و برای آن نقشی در پیشبرد علم اقتصاد قائل نیستند و حتی به آن طعنه نیز می‌زنند و آن را به نوعی اتلاف وقت

¹. Neil demarche, (1986).

². A. Viskovatoff, (2003).

می‌دانند، تا جایی که مجلات معتبر هیچ تمایلی به چاپ مقاله‌هایی در این مورد ندارند.^۱ اما از سوی دیگر، و به رغم آنکه دلیل قانع‌کننده‌ای برای این انکار خود ندارند، در عمل پایبند به روش‌شناسی خاصی هستند. در حقیقت، فکر نکردن به روش‌شناسی؛ چیزی که به آن توصیه می‌شود، شرطی است که نمی‌توانند به آن پایبند و وفادار باشند؛ زیرا همانطور که کینز^۲ اشاره می‌کند، "اقتصاددانان عملگرا، کسانی که خود را فارغ از نفوذ و تأثیر روش‌شناسی می‌دانند،

^۱. برای مثال هان (۱۹۹۲) معتقد است که اقتصاددانان برای بحث درباره روش‌شناسی تربیت نشده‌اند؛ چرا که روش‌شناسی تفاوت چندانی در مطالعات اقتصادی بوجود نمی‌آورد، و هر تأثیری هم که داشته باشد ثمربخش نیست (نقل از داو، ۱۹۹۷، ص ۸۱).

^۲. بر خلاف اقتصاددانان ارتدکس که به ظاهر به مباحث روش‌شناسی چندان توجهی نمی‌کنند، کینز از جمله اقتصاددانانی است که تأکید زیادی بر روش‌شناسی داشته است. نکته جالب توجه در مورد کینز این است که دیدگاه‌های فلسفی و روش‌شناختی او بیشتر شبیه نهادگرایان است؛ برای مثال، یکی از شباهت‌های اساسی کینز و ویلن (بنیانگذار اقتصاد نهادگرا) آن است که هر دوی آنها تا حدودی عقلگرا، تا حدودی عملگرا و، تا حدودی تجربه‌گرا و شهودگرا هستند؛ یعنی هرگز نگاه حدی به مسائل نداشته‌اند و هرگز شناخت خود را محدود به تجربه‌گرایی یا عقل‌گرایی نکرده‌اند. و مهمتر آنکه هر دوی آنها جهان‌بینی‌شان را خودشان ساخته‌اند، و باز هم مهمتر آنکه براساس آن جهان‌بینی زندگی کرده‌اند. به حق این دو اقتصاددان از نوادر قرن پیش هستند. قرابت‌های کینز و نهادگرایی به مراتب بیشتر از آن است که بتوان در این مختصر به آن پرداخت، در واقع این موضوع خود نیاز به نوشتن مقالاتی مستقل دارد. اما در اینجا به اختصار به چند نکته اشاره می‌کنیم. همانطور که می‌دانیم، نهادگرایی تا حدودی مبتنی بر فلسفه عملگرایی دیویی است. اما برخی از اقتصاددانان معتقداند که نظریه عمومی کینز را نیز می‌توان مطالعه‌ای موردی از مفهوم روش‌شناسی علمی دیویی در نظر گرفت. یکی از یافته‌های جالب این گروه از اقتصاددانان آن است که دیویی و کینز بخش قابل توجهی از زندگی خود را صرف کشف این کرده‌اند که چگونه می‌توان به هنگام وجود عدم اطمینان (Uncertainty) قضایای معناداری را پایه‌گذاری کرد.

علاوه بر این، یکی از ویژگی‌های برجسته نهادگرایان، بویژه افرادی همچون میچل، به پیوند بین نظریه و عمل بازمی‌گردد. کارابلی معتقد است که کینز در رساله احتمال خود روشی را برگزید که تا آخر عمر خود آن را حفظ کرد. این روش پیوند بین نظریه و عمل است. علاوه بر این، کینز برخلاف اقتصاددانان جریان اصلی که اعتقاد راسخی به قیاس دارند، به مانند نهادگرایان معتقد بود که استقرا می‌تواند نقش قابل توجهی در علوم انسانی داشته باشد (فاستر، ۱۹۹۱). همچنین، برخلاف اقتصاددانان مرسوم که علم اقتصاد را علمی مجزا می‌دانند، کینز سعی داشته همچون کامنز، یکی دیگر از بنیانگذاران نهادگرایی، اقتصاد را با فلسفه اخلاق و سیاست آشتی دهد. متأسفانه اقتصاد کینز به عنوان تجلی فلسفه اخلاق او درک نشده است؛ در حالیکه فلسفه اخلاقی او بنیان ضمنی و تفکیک‌ناپذیر سیاست‌های اقتصادی او است. در این مختصر سعی شد قرابت‌های فلسفی و روش‌شناختی کینز با سه پدر پر آوازه نهادگرایی بیان شود. بی‌شک پرداختن به جزئیات این موضوع خود نیازمند مقاله‌ای مستقل است.

معمولاً بردگان^۱ روش‌شناسان گذشته هستند!"^۲

به هر تقدیر، اقتصاددانان مرسوم چه بدانند، چه ندانند؛ چه منکر باشند، چه نباشند؛ در عمل پایبند به روش‌شناسی خاصی هستند که از قضا اقتدار خود را نیز بطور پنهان و آشکار در همان جستجو می‌کنند. اما نکته‌ای که کمتر به آن توجه شده آن است که روش‌شناسی اقتصاد مرسوم با دو نقص اساسی روبرو است: نخست، روشی که اقتصاد مرسوم برای شناخت برگزیده نمی‌تواند به شناخت مناسبی از پدیده‌ها و واقعیتهای اقتصادی منتهی شود. ثانیاً؛ این روش‌شناخت نمی‌تواند هدف مورد نظر اقتصاد مرسوم را تأمین کند. دلیل اینکه روش‌شناسی اقتصاد مرسوم شناخت و معرفت مناسبی از پدیده‌ها ایجاد نمی‌کند آن است که این روش‌شناخت مبتنی بر نگرشهای حدی و دوالیستی است. برای مثال؛ اگر بخواهیم یکی از ویژگیهای برجسته اقتصاد مرسوم نام ببریم می‌توانیم به تأکید این رویکرد بر فردگرایی روش‌شناختی اشاره کنیم. در اینجا اشکال اساسی آن است که اقتصاد مرسوم اصالت را بطور کامل به فرد می‌دهد و از رابطه تعاملی ساختار و کارگزار غفلت می‌کند. این خطایی است که موجب غیر واقعی شدن تحلیلهای نئوکلاسیکی می‌شود. اساساً اکنون در فلسفه علم ثابت شده که نگرشهای حدی نادرست هستند. در واقع، چه ما بخواهیم اصالت را بطور کامل به فرد بدهیم، مانند لیبرال‌ها و اقتصاددانان مرسوم که منشاء تفکراتشان لیبرالیستی است، و چه بخواهیم اصالت را بطور کامل به جمع بدهیم، مانند سوسیالیست‌ها، در هر دو حالت راه به خطا برده‌ایم. نگرش درست این است که به مانند نهادگرایان اصیل، این رابطه را دوسویه در نظر بگیریم.

نکته دوم در مورد روش‌شناسی اقتصاد مرسوم این است که این روش‌شناسی قادر نیست آن چیزی را که اقتصاددانان این اردوگاه از آن انتظار دارند برآورده نماید. مهمترین انتظار ایشان از روش‌شناسی این است که از طریق آن بتوان علم را از غیر علم تمیز داد؛ اما این نیز نشدنی است؛ برای مثال تمام تلاشهای اثبات‌گرایانه در اقتصاد جریان اصلی بر این اصل استوار است که هر آنچه ما به آن نایل می‌شویم علمی است و هر شناختی که از

^۱. Slaves

^۲. T. Lowson, (1997).

روشهایی غیر از روش ما بدست می‌آید، غیر علمی است. اما اکنون در فلسفه علم بخوبی مشخص شده که این ادعایی باطل است. در واقع، تمامی روشهای پوزیتیویستی (که حتی روشهای پوپری و لاکاتوشی به ظاهر متفاوت را نیز می‌توان از یک منظر در طبقه‌بندی آن قرار داد) با مشکلات اساسی روبرو هستند؛ یکی از این مشکلات آن است که بر اساس داده‌های موجود نه می‌توان نظریه‌ای را تأیید کرد و نه می‌توان آن را ابطال نمود.

ناسازگاری ناشی از عدم تطابق رفتار افراد با نگرش و مدل‌های اقتصاددانان

یکی از ضعفهای اساسی نظریه‌های ارتدکس و نظریه‌پردازان آن این است که ایشان بر این باورند که مدل‌های ساده آنها تقریباً کامل است؛ برای مثال و به رغم تعدیلهای صورت گرفته، می‌توان به نگرش محدود اقتصاددانان ارتدکس درباره مفهوم عقلانیت اشاره کرد. این موضوع از آن جهت اهمیت دارد که این مفهوم هنوز هم در متون درسی اقتصاد خرد خودنمایی می‌کند.

این نگرش نادرست باعث شده که اقتصاددانان ارتدکس بسیاری از رفتارهای افراد را غیرعقلایی تلقی کنند؛ در حالیکه مشکل اصلی در آن است که مدل‌های آنها بیش از حد ساده و ناقص است و به هیچوجه نباید انتظار برود که بتوانیم با چنین مدل‌های ناقصی عقلانیت مردم را تحلیل کنیم. یکی از این ضعفها ناشی از ناتوانی در تمایز بین جهل و غیرعقلایی بودن رفتار می‌باشد. بسیاری از رفتارهای خاصی که ممکن است براساس مدل‌های ارتدکس به عنوان رفتاری غیرعقلایی تعبیر شوند در حقیقت ناشی از جهل عامل آن است؛ نه چیز دیگری. این بی‌توجهی‌ها باعث می‌شود که رفتار عوامل اقتصادی با مدل‌های اقتصادی مطابقت نداشته باشد؛ بنابراین این مدل‌ها نمی‌توانند اصلی‌ترین کارکردهایی که از آنها انتظار می‌رود؛ یعنی پیش‌بینی را بخوبی انجام دهند.

برای مثال، ملاحظاتی همچون عدالت، آزادی‌خواهی، نوع‌دوستی و مواردی از این دست باعث می‌شوند که عوامل اقتصادی رفتاری را از خود بروز دهند که با مدل‌های اقتصادی سازگاری ندارند. یا حتی شرایط مکانی یا شرایط زمانی، می‌توانند بخوبی باعث شود که یک فرد خاص رفتاری را از خود بروز دهد که کاملاً ناسازگار به نظر آید.

در پایان می‌توان به ناسازگاری ناشی از غفلت از بسیاری از متغیرهای مهم که به واسطه توسل به صوری‌سازی ریاضیاتی رخ می‌دهد، اشاره کرد. مدتهای مدیدی طول کشید که اقتصاددانان دریابند نهادها مهمند. یکی از دلایل اصلی این موضوع نوع روشی است که به آن متوسل می‌شوند. برای مثال، پیش از یک قرن پیش «وبلن» (۱۳۸۳) در اثری ارزشمند به موضوع مصرف متظاهرانه اشاره کرد. این در حالی است که تلاشهای ناچیزی برای گنجاندن این موضوع در مطالعات اقتصادی صورت گرفته است.

ناسازگاری علی

این بحث تا حدودی ناظر بر این نکته است که آیا می‌توان برای تبیین یک پدیده موضوع را از پدیده دیگری آغاز کرد که خود معلول پدیده سوم است؟ یکی از ضعفهای اساسی اقتصاد نئوکلاسیک نوع توجه آنها به مفهوم علیت است. شاید بتوان گفت دلیل آن اتکا بر ایده‌های برتراند راسل باشد، مبنی بر اینکه علیت چیزی جز حقه‌بازی^۱ نیست. در واقع اقتصاددانان ارتدکس از همین ایده به عنوان دستاویزی برای توسل به آکسیوم‌سازی در راستای دستیابی به غایت جایگاه علمی استفاده کرده‌اند. شاید بتوان عدم توجه کافی به علیت را یکی از مهمترین دلایل برخورد دوگانه‌گرایانه اقتصاد ارتدکس در تقسیم‌بندی متغیرها به متغیرهای اقتصادی و غیر اقتصادی دانست. پیش از این گفتیم که اقتصاددانان همواره سعی کرده‌اند به پیروی از میل اقتصاد را از سایر حوزه‌ها جدا سازند. یکی از عواملی که به آنها امکان چنین کاری را می‌دهد این است که سعی کرده‌اند به مانند مکانیک، علیت را خطی ببینند، نه آنچنان که وبلن (۱۸۹۸) به آن توجه داشت؛ یعنی "علیت تجمعی". در واقع با این کار خود سایر عوامل اثرگذاری که معلول عوامل غیراقتصادی هستند را از تحلیل حذف کرده‌اند، چه در غیر این صورت مجبور بودند مسائل را آنچنان که وبلن می‌گوید، در غالب فرایند "رشد فرهنگی" تحلیل کنند. "شکل"^۲ (۱۹۷۲) با بیانی دیگر به این موضوع اشاره کرده است:

^۱. Humbug

^۲. Shackle, (1972).

"... نظریه اقتصادی به مدت دو قرن، هر روز بیشتر خود را در قالب علم دنیای بیجان جای داده و به شکلی روزافزون به قالب مکانیک نجومی - به خاطر مفاهیم بزرگ مقیاس آن - و به قالب آزمایش تجربی قابل جداسازی^۱ و قابل پالایش^۲ - به دلیل مقیاس کوچک آن - علاقه نشان داده است. ... اینطور پنداشته‌اند که علم اقتصاد نیز شبیه به علوم پایه و زیر مجموعه‌ای از حوزه طبیعت است که در آن در نهایت هر چیز موجود را می‌توان به یک مورد جداگانه و منحصر به فرد از «اسرار کیهانی»^۳ تقلیل داد یا با این اسرار آن را توضیح داد. اما علم اقتصاد اینگونه نیست. اقتصاد با افکار و اعمال انسانها سروکار دارد و نه با فعل و انفعالات و واکنشهای پیشرفته.

... دنیای پدیده‌های اقتصادی، مستقل و خود بسنده نیست. انگیزه‌ها و تفکراتی که ما آنها را در دنیای اقتصاد جای می‌دهیم، با اینکه وجوه مشترک مهمی دارند که بین آنها و سایر بخشهای طبیعت و رفتار انسان دیده نمی‌شود، اما در تعاملات و تأثیرگذاریهایی خود، بشدت تحت تأثیر و اداره سایر بخشها هستند. آنچه که به اصطلاح انگیزه‌های سیاسی خوانده می‌شود، در اصل از انگیزه‌های اقتصادی قابل تمیز نیست و هر دوی این انگیزه‌ها با علاقمندی به تملک و شراکت، یا با تقسیم محصول ناشی از تلاشهای جمعی انسانها ارتباط دارند. ... حال چگونه می‌توان امیدوار بود که توصیفات صرفاً «اقتصادی» بتواند به پرسشهای ما درباره تأثیرات و نمودهای اقتصادی پاسخ دهد؟ تمایل یک حکومت را برای انتخاب یک شیوه مالیات‌گیری بجای شیوه‌های دیگر، برای افزایش یا کاهش تعرفه‌ها و برای تصمیم‌گیری در مورد کاهش ارزش پول داخلی یا عدم کاهش آن، کاملاً نمی‌توان با ملاحظات فقهی که ما اغلب آنها را ملاحظات اقتصادی می‌نامیم.

انگیزه‌ها و حسابگریهای سیاسی را بسختی می‌توان از انگیزه‌ها و حسابهای علم سیاست و یا تجارت تمیز داد. این انگیزه‌ها طبق معمول، باز هم به تملک یا نگهداری منابع ثروت مربوط هستند. هنگامی که تجارت در حد و اندازه‌های بین‌المللی و جهانی انجام گیرد، سیاست و تدبیر به ابزار و خادمان اجتناب‌ناپذیر آن تبدیل می‌شود. سیاست و تدبیر نیز چیزی

1. Isolable

2. Purifiable

3. Secret of Cosmos

است که بنوبه خود با پشتوانه فرهنگ، هنر، ادبیات و علوم شکل می‌گیرد. مرزهای جداکننده مناسبات اقتصادی یا تجاری از مناسبات علم سیاست و سیاست، هنر و علوم، مرزهایی کاملاً قطعی نیست و مواردی که خارج از این مرزها قرار می‌گیرد، در زمره استثناهاست. به همین دلیل اگر گمان کنیم که علم اقتصاد می‌تواند تمام پرسشهای ساخت خود را با روابط و توضیحات خاص خود و با مرجع قرار دادن قیود و شرایط درونی خود پاسخ دهد؛ فکر بیهوده‌ای به سر راه داده‌ایم.^۱

در مجموع می‌توان گفت که، نوع نگرش اقتصاددانان جریان اصلی به مفهوم علیت باعث شده که ایشان تا حد زیادی این علم را از مقولاتی همچون فرهنگ، سیاست، اخلاق، حقوق و امثالهم جدا سازند؛ بطوریکه می‌توان مدعی شد، لااقل تا گذشته‌ای نه چندان دور، تأکید صرف بر روی متغیرهای اقتصادی بود و در این ارتباط سایر متغیرها، همچون متغیرهای نهادی، هیچ محلی از اعراب نداشتند.

یکی از نمونه‌های آشکار این موضوع -که نتیجه نهایی آن غفلت از موضوعات فرهنگی و نهادی است- را می‌توان در بحثهای نئوکلاسیک مصرف مشاهده کرد. آنچه اغلب در نظریه‌های متعارف مصرف مشاهده می‌شود، تبیین مصرف براساس رجحانهای فردی است. این چیزی است که به خوبی می‌توان آن را در استخراج توابع مصرف فردی دید. اما پرسش این است که آیا رجحانهای فردی می‌توانند مبنای عمل قرار گیرند. بی‌شک در این مورد تردید اساسی وجود دارد؛ چرا که رجحانهای فردی عوامل علی بنیادین نیستند. این موضوع بطور خاص در نحوه تبیین‌های ارتدکس اهمیت دارد؛ چرا که در این رویکرد نحوه تبیین به صورت روابط علی خطی است. بی‌تردید تحت چنین رویکردی (علیت خطی) تبیین باید از یک علت اصیل و بنیادین آغاز شود نه چیزی که خود معلول است.

^۱. Shackle, (1972).

ناسازگاری مفهومی در اقتصاد نئوکلاسیک

اعتبار رویکردهای نظری موجود در اقتصاد ارتدکس بطور تمام و کمال به اعتبار تقلیل روابط رفتاری به روابط فیزیکی بستگی دارد. بی‌شک اگر روابط کلان^۱ از عوامل فیزیکی تشکیل شده بودند، در آن صورت شاید می‌توانستیم این روابط را برحسب روابط مکانیکی بیان کنیم. اما اگر کنشهای اقتصادی برحسب کیفیت رفتاریشان در نظر گرفته شوند، در آن صورت برای تجزیه و تحلیل آنها باید چارچوبی رفتاری بکار گرفته شود.

همه ما می‌دانیم که تمام رویکردهای ارتدکس مبتنی بر یکسری فروض رفتاری^۲ هستند. پس نوعی ناسازگاری مفهومی^۳ در برنامه تحقیقاتی ارتدکس قابل ردگیری است که علت آن را می‌توان در اصرار بر مکانیکی ساختن ماهیت فرایندهای اقتصادی از یکسو، و اتکای همزمان به فروض رفتاری، از سوی دیگر، دانست. این موضوع چالشهای زیادی را پیش روی اقتصاد ارتدکس قرار می‌دهد. یکی از مهمترین چالشها در این طرز برخورد با مسائل، ریشه در غیرقابل پیش‌بینی بودن رفتار انسان دارد. البته معمولاً این چالش از طریق فرض حداکثرسازی نادیده گرفته می‌شود؛ فرضی که به عنوان قانونی در خدمت مقاصد نظری بوده و چندان مورد تأمل و تدبر بیشتر قرار نمی‌گیرد. بر این اساس، و با اتکا به فرض انسان اقتصادی عاقل، پیشرفت نظری معادل تبدیل روابط رفتاری به روابط محض بین منابع در نظر گرفته می‌شود. این دیدگاه توسط پارتو پیشنهاد شده است، آن هنگام که مدعی شد "علم از طریق تبدیل روابط بین مفاهیم انسانی ... به روابط بین اشیا^۴ پیش می‌رود". اسلاتکسی نیز با بیانی مشابه پیشنهاد می‌کند که "ما باید نظریه اقتصادی را کاملاً از فروض روش‌شناختی و فرضیه‌های فلسفی مستقل سازیم".

دلیل منطقی و مفهومی نهفته در پشت این قضیه آن است که فرایندهای اقتصادی به ساختار فیزیکی‌شان تقلیل یابند.

^۱. Macro Relationship

^۲. Behavioral Assumption

^۳. Conceptual Inconsistency

^۴. Things

البته در برابر فرض انسان اقتصادی عاقل انتقادهای فراوانی وجود داشته است؛ اما مخالفتها در برابر این انتقادهای براساس استوار بوده، که انسان اقتصادی^۱ نوعی انتزاع است و نمی‌توان با ارجاع به واقعیت^۲ آن را نامعتبر ساخت.

این بحث حالت دو قطبی یافته؛ یک طرف مدعی است اینکه انسان اقتصادی مصداق تجربی ندارد، خود اثباتی برای کیفیت نظری آن است؛ طرف دیگر تأکید بر بی‌ربط بودن کل دستگاه نظری پی‌ریزی شده براساس انتزاعات پیچیده و مبهم دارد. گروه اول انتظار دارد که پیشرفتهای نظری بیشتری از صورتی‌سازیهایی بیشتر حاصل شود؛ گروه دوم پیشرفت را در پر کردن شکاف بین نظریه و واقعیت می‌داند.

هر دو نگرش حدی فوق، ممکن است در مورد مفهوم محیطی که عامل اقتصادی در آن کنشهای خود را عملی می‌سازد، وحدت نظر داشته باشند؛ یعنی مفهوم محیط را با مفهوم محیط در مکانیک کلاسیک^۳ یکسان بدانند، در آن صورت باید بتوان به اصل علیت در

^۱. Homo Economicus

^۲. Reality

^۳. در علم مکانیک طبق قانون عکس مجذور فاصله، می‌توان پیش‌بینی کرد که هنگام قرار گرفتن یک گوی (توپ) بر روی یک سطح شیبدار، آن گوی به سمت پایین (زمین) خواهد غلتید. در محتوای اقتصادی گوی را می‌توان به انسان اقتصادی پارتو (Pareto) تشبیه کرد، انسانی که ترجیحات آن همچون خصوصیات توپ، ثابت و داده شده فرض می‌شود. به همین ترتیب، محیط فیزیکی سطح شیبدار معادل محدودیتهای محیطی است که توسط موانع نهادی و تکنولوژیکی تحمیل می‌شود. در فیزیک کلاسیک، مسیر براساس قانون جاذبه پیش‌بینی می‌شود. در اقتصاد ارتدکس، به شکلی مشابه مسیر (رفتار فرد) براساس اصل (قانون) حداکثرسازی که به ما اجازه می‌دهد یک گزاره قطعی و دقیق در خصوص نیازهای برآورده شده و نیازهای برآورده نشده بیان داریم، پیش‌بینی می‌شود. با دانستن چیزی که مرجع است و محدودیتهایی که در حصول موقعیت مرجع برآورده می‌شوند، نتیجه اقتصادی را می‌توان براساس قانون قطعی (جبرگرایانه) مربوط به مسیر (اصل حداکثرسازی) با اطمینان پیش‌بینی کرد. گزاره نظری تماماً برحسب تغییر نسبی در منابع (مثلاً برحسب تغییر در نسبت کالاهای X_1 و X_2) بیان می‌شود. در مکانیک کلاسیک مسیر را می‌توان برحسب تغییری نسبی در موقعیت اشیا یا بر حسب زمان لازم برای تحقق آن تغییر بیان کرد. در اینجا، نوعی هم‌ارزی بین زمان و مکان وجود دارد. تغییر نسبی در مقادیر منابع معادل تغییر مکانی (Spatial change) در مکانیک است؛ بنابراین، همچون مکانیک فرایندهای اقتصادی را می‌توان بدون ارجاع به زمان توضیح داد. در مدل نئوکلاسیک، زمان همواره زمان بیرونی (External time) است؛ یعنی زمانی که از بیرون بر شیئی تحمیل می‌شود. زمان از نوع زمان درونی نیست؛ یعنی زمانی که به خود مؤلفه‌های سازنده اجازه تغییر می‌دهد. به عبارت دیگر، زمان نوعاً یک پارامتر است، نه یک عامل (operator) (دایفر ۱۹۸۹).

مکانیک؛ یعنی قانون جبرگرایانه مسیر، و یا به عبارت دیگر، قابل پیش‌بینی بودن مسیر (رفتار عامل)، متوسل شد.

باید توجه داشته باشیم که این فرض کلاسیک، توسط یافته‌های جدید فیزیک مدرن به چالش کشیده شده است. فیزیک مدرن نشان می‌دهد که ماهیت شرایط اولیه می‌تواند نقشی حیاتی در تعیین مسیر داشته باشد. شرایط اولیه به خوبی می‌تواند باعث شود که به جای آنکه مسیر، علی و جبرگرایانه باشد، مسیری آشوبگونه و غیرقابل پیش‌بینی باشد؛ یعنی طبق ادبیات مکانیک، از قبل نتوان مشخص ساخت که گوی در چه مسیری حرکت خواهد کرد. بطور مشابه در اقتصاد نیز مسیر رفتاری فرد کاملاً نامشخص خواهد بود و از قبل نمی‌توان مشخص کرد که فرد چگونه رفتار خواهد کرد.

به فهرست فوق همچنان می‌توان افزود؛ برای مثال می‌توان به ناسازگاری نظریه‌ها با واقعیات به واسطه توسل اقتصاددانان به شهود بجای تجربه، و مواردی از این دست اشاره کرد که فهم و استخراج آنها نیازمند تأمل بسیار در آثار اقتصاددانان است و خود مجال دیگری طلب می‌کند.

نتیجه‌گیری

در این مطالعه نشان دادیم که جریان بزرگی از علم اقتصاد که خود را وارث آدام اسمیت می‌داند چگونه توانسته با توسل به ریاضیات براساس نگرشی مکانیکی، روابط و رفتار انسانی را فرموله کرده و این تصور را القا سازد که جامعه همچون ماشینی بزرگ است که اجزای آن کاملاً با هم هماهنگ بوده و فهم آن تنها از طریق فهم اجزای آن امکانپذیر می‌باشد. این طرز تلقی تا جایی پیش رفت که اقتصاددانان بر آن شدند که روشهای استدلالی خود را به موضوعات هنجاری وارد کنند و سعی کرده‌اند برای همه چیز قوانین و ثابتهای جهانی بدست آورند.

این گروه از اقتصاددانان در پی آن بوده‌اند که با پیروی از میل و براساس مدل‌های قیاسی-ریاضیاتی این قوانین را بدست آورند و چنین وانمود کنند که دلالت‌های این قوانین

غیردقیق هستند. به هر حال، متابعت از میل مشکلاتی را برای علم اقتصاد به همراه آورده که از آن با عنوان مشکل میل یاد می‌کنند؛ مشکلی که هنوز هم به قوت خود باقی مانده است. اما چرا اقتصاد ارتدکس تا این حد به روش‌شناسی قیاسی-ریاضیاتی متوسل شد؟ به این موضوع در مقاله تا حد امکان پرداختیم، اما علاوه بر آن می‌توان به این نکته نیز اشاره کرد که اقتصاددانانی همچون "جونز و والراس"، با توجه به شرایط زمانی آن روزگار، تصور می‌کردند معرفت حقیقی تنها از طریق استدلالهای ریاضیاتی حاصل می‌شود و سایر شیوه‌های استدلال نوعی مهم‌گویی است. بر این اساس اصرار زیادی در ریاضیاتی ساختن اقتصاد داشتند و سعی کردند نظریه مطلوبیت خود را بر این اسلوب ارائه کنند و به این باور رسیده بودند که چیزی که آنها به آن دست یافته‌اند همان "نظریه صحیح اقتصاد است" و کتابهای دیگر در این باب را نمی‌توانستند بدون انزجار بخوانند. اما، این طرز تلقی و برخورد اقتصاددانان ارتدکس با موضوعات و مسائل اقتصادی و اجتماعی؛ بویژه پس از جنگ جهانی دوم، باعث شده است که مشکلات و ناسازگاریهایی در این سنت فکری بوجود آید که عدم توجه به آنها و عدم تلاش برای برطرف ساختن آنها می‌تواند علم اقتصاد را با مشکلات بیشتری روبرو سازد که در این مقاله ما به برخی از آنها اشاره کردیم. در مجموع می‌توان گفت که اکنون علم اقتصاد در شرایط ناخوشایندی بسر می‌برد و عدم توجه به این موضوع می‌تواند بسیار پرهزینه باشد.

پی‌نوشتها:

۱. بلاگ، مارک، *روش‌شناسی علم اقتصاد، اقتصاددانان چگونه تبیین می‌کنند*. ترجمه دکتر غلامرضا آزاد ارمکی، تهران: نشرنی، ۱۳۸۰.
۲. پسران، هاشم، و ران اسمیت. «دیدگاه‌های کینز درباره اقتصادسنجی». *بررسی جنبه‌های روش‌شناختی کینز*، ترجمه دکتر غلامرضا آزاد ارمکی، مؤسسه انتشارات آگاه، چاپ اول، بهار ۱۳۷۶.
۳. کلانت، یوهان ج. «گذار دشوار». *بررسی جنبه‌های روش‌شناختی کینز*، ترجمه دکتر غلامرضا آزاد ارمکی، مؤسسه انتشارات آگاه، بهار ۱۳۷۶.
۴. لاسون، تونی، «کینز، پیش‌بینی و اقتصادسنجی»، *بررسی جنبه‌های روش‌شناختی کینز*، ترجمه دکتر غلامرضا آزاد ارمکی، مؤسسه انتشارات آگاه، چاپ اول، بهار ۱۳۷۶.
۵. مارشال، آلفرد، *اصول علم اقتصاد*. ترجمه حسین موتمن، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
۶. ویلن، تورستین، *نظریه طبقه مرفه*. ترجمه فرهنگ ارشاد، تهران: نشر نی، ۱۳۸۳.
7. Askenazy, Philippe, "Symmetry and Optimal Control in Economics", *Journal Mathematic Analysis Application*, No. 282, 2003, 603-613.
8. Baumol, W. "Toward a Newer Economics: The Future Lies Ahead"., *The Economic Journal*, No. 101, (Jan. 1991).
9. Boylan, T. A., P. F. O'Gorman, "The Critique of Equilibrium Theory in Economic Methodology"., *International Studies in the Philosophy of Science*, No. 5, (1991): 131-142.
10. Boylan, T. A., P. F. O'Gorman. "Kaldor on Method: a Challenge to Contemporary Methodology"., *Cambridge Journal of Economics*, No. 21, (1997): 503-518.
11. Boylan, T. A., P. F. O'Gorman. "Fleetwood on Causal Holism: Clarification and Critique"., *Cambridge Journal of Economics*, No. 30, (2005): 123-135.
12. Dopfer, K. "Causality and Consciousness in Economics: Concepts of Change in Orthodox and heterodox Economics"., *Journal of Economic Issue*, Vol. XX, No.2, (June 1986).
13. Dow, Sheila C. "The Scottish Political Economy Tradition"., *Scottish Journal of Political Economy*, No. 34, (1987): 335-348.
14. Dow Sheila C. "Beyond Dualism"., *Cambridge Journal of Economics*, No. 14, (1990): 143-157.
15. Dow, Sheila C. "Mainstream Economic Methodology"., *Cambridge Journal of Economics*, No. 21, (1997): 73-93.

16. Dransfield, Rob. And Don Dransfield. *Key Ideas in Economics*. Nelson Thornes., 2003.
17. Dugger, W. M., "Methodological Differences between Institutional and Neoclassical Economics"., *Journal of Economic Issues*, Vol. XIII, No. 4, (1979).
18. Foster, G. P. "The Compatibility of Keynes's Ideas with Institutional Philosophy"., *Journal of Economic Issue*, Vol. XXV, No.2, (June 1991).
19. Golland, L. A. "Formalism in Economics"., *Journal of the History of Economic Thought*, No. 18, (1996):1-12.
20. Hamilton, D. *Evolutionary Economics: A Study of Change in Economic Thought*. Transaction Publishers., 1999.
21. Hausman, Daniel, M. "Philosophy of Economics", Entry in Routledge Encyclopedia.
22. Jameson, K. P. "Has Institutionalism Won the Development Debate"., *Journal of Economic Issues*, Vol. XL, No.2, (June 2006).
23. Lawson, Tony. "The Nature of Heterodox Economics"., *Cambridge Journal of Economics*, No. 30, (2006): 483-505.
24. Lawson, Tony. *Reorienting Economics*. Routledge., 2003.
25. Lawson, Tony. *Economics and Reality*. Routledge., 1997.
26. Leamer, E. E. "Let's Take the Con out of Econometrics"., *The American Economic Review*, Vol. 73, No. 1, (Mar. 1983): 31-43.
27. Lee, F. S. "The Research Assessment Exercise, the State and Dominance of Mainstream Economics in British Universities"., *Cambridge Journal of Economics*, No. 31, (2007): 309-325.
28. Leontief, W. "Theoretical Assumption and Nonobserved Facts"., *American Economic Review*, No. 61, (1971).
29. Leontief, W., Letter, *Science*, Vol. 217, (1982): 104-107.
30. Lipsey, R. G. "Successes and Failures in the Transformation of Economics"., *Journal of Economic Methodology*, Vol. 8, No. 2, (2001): 169-202.
31. Miller, H. L. "On the `Chicago School of Economics`"., *Journal of Political Economy*, No. 70, (Feb. 1962): 64-69.
32. Punzo, L. "The School of Mathematical Formalism and the Viennes Circle of Mathematical Economics"., *Journal of the History of Economic Thought*, No. 13, (1991): 1-18.

33. Radzicki, Michael J. "Mr. Hamilton, Mr. Forrester, and a Foundation for Evolutionary Economics"., *Journal of Economic Issues*, Vol. XXXVII, No.1, (March 2003).
34. Shackle, G. L. S. *Epistemics and Economics: A Critique of Economic Doctrines*. Cambridge University Press., 1972.
35. Smith, Adam. *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*, Everyman's Library, London and New York., 1970.
36. Solow, R. M., "Review of What is wrong with Economics?"., *Journal of Economic Issue*, Vol. 7, Issue 4, (Dec. 1973).
37. Veblen, Thorstein, "Why is Economics Not an Evolutionary Science?"., *The Quarterly Journal of Economics*, Vol.12, No.4, (Jul., 1898): 373-397.
38. Veblen, Thorstein. "the Limitation of Marginal Utility"., *The Journal of Political Economy*, Vol. 17, No.9, (Nov. 1909): 620-636.
39. Viskovatoff, A. "Rationalism and Mainstream Economics"., *Journal of Economic Methodology*, 10:3, 397-415, (Sep. 2003).
40. Weintraub, E. R. *General Equilibrium Analysis: Studies in Appraisal*. Cambridge University Press., 1985.
41. Weintraub, E. R. "From Rigour to Axiomatics: the Marginalization of Griffith C. Evans", In M. Morgan and M. Rutherford (ed.), *On the Transformation of American Economics: from Interwar Pluralism to Postwar Neoclassicism*, Duke University Press, 1988.
42. Weintraub, E. R. *How Economics became a Mathematical Science*. Duke University Press., 2002.